

اسب رقصان

(رمان)

جوجو مویز

ترجمه: مریم مفتاحی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

اسبغت را نشانم بده تا بگویم که هستی.

یک ضرب‌المثل قدیمی انگلیسی

مقدمه

پیش از این که دختر او را ببیند، او درخشش پیراهن زرد دختر را زیر نور رنگ‌پریده‌ی انتهای اصطبل دید. لحظه‌ای ایستاد، باورش نمی‌شد دارد درست می‌بیند. سپس دختر دست سفیدش را دراز کرد، سرِ خوش‌فرم جیرانتیوس^۱ از بالای در خم شد تا چیزی را که دختر به طرفش گرفته بود، بخورد. مرد نیمه دو به سمت دختر رفت، ضربه‌های نرم و سبک پوتینش روی سنگفرشِ خیس تق‌تق صدا می‌کرد.

- تو اینجایی!

- هنری^۲!

دختر به سمتش برگشت و هنری او را در آغوش کشید. سرش را به میان موهایش فرو برد و عطر دل‌انگیز موهایش را به بینی کشید. جانی که از او گریخته بود، گویی از جایی در کف پایش دوباره به او بازگشته بود. دختر همین‌طور که سرش میان شانه‌های او بود، گفت:

- امروز بعدازظهر آمدیم اینجا. فرصت نشد لباسم را عوض کنم. حتماً
افتضاح هستم... بین تماشاچی‌ها بودم و یک لحظه از لای پرده دیدمت. باید
می‌آمدم و برات آرزوی موفقیت می‌کردم.

1. Gerontius

2. Henri

کلمات را پس و پیش به زبان می‌آورد، ولی هنری که از حضور دلنشین او غافلگیر شده بود، دیگر توجهی به حرف‌هایش نداشت. بعد از ماه‌ها دوری حالا او را می‌دید. دختر کمی عقب رفت و سر تا پای هنری را، از کلاه مشکی لبه‌دارش تا یونیفرم پاکیزه و بی‌نقصش، و رانداز کرد. سپس دستش را جلو برد تا مثلاً لک روی سردوشی طلایی‌اش را پاک کند. هنری ذوق‌زده متوجه شد که دختر با اکراه دستش را پایین آورد، شگفت‌زده بود که حتی بعد از ماه‌ها دوری دختر دستپاچه نیست، حتی دلبری هم نمی‌کرد. خیلی بی‌غل و غش بود؛ دختر رؤیاهایش دوباره عینیت یافته بود. دختر گفت:

- چقدر خوب شدی.

هنری گفت:

- باید بروم. تا ده دقیقه دیگر شروع می‌شود.

- می‌دانم... حرکات نمایشی چرخ و فلک خیلی مهیج است. داشتیم موتورسوارها را تماشا می‌کردیم، و رژه‌ی تانک‌ها. ولی هنری، تو و اسب‌ها واقعاً مرکز توجه هستید.

سپس به استاد یوم پشت سرش نگاهی انداخت و گفت:

- فکر کنم کل فرانسه آمده برای دیدنت.

هنری گفت:

- بلیت خریدی؟

اما کلمه‌ی بلیت را به زبان فرانسه گفت. هر دو به هم اخمی کردند، با وجود تلاش‌های زیادشان، زبان همچنان مشکل‌ساز بود. هنری که از دست خودش دلخور بود، سری تکان داد و جمله‌اش را به زبان انگلیسی بیان کرد.

- بلیت... بلیت درجه یک؟

دختر لبخند زد و آن اندک نارضایتی‌اش از بین رفت.

- اوه آره. من و ایدیت^۱ و مادرش ردیف جلو بودیم. طاقش را نداشتند منتظر بمانند تا تو بیایی. من همه چیز را راجع به تو بهشان گفتم. ما تو هتل وری^۲ هستیم.

با وجودی که کسی در اطراف نبود، صدایش را در حد نجوا پایین آورده بود. - هتل خیلی خوبی است. خانواده‌ی ویلکینسون^۳ حسابی پولدارند، خیلی بیشتر از ما. لطفشان بود که من را با خودشان آوردند.

نگاه هنری به دهان دختر بود و شکل کمانی لب بالایش حواس او را پرت کرده بود. دختر آنجا کنارش بود، دست‌های هنری در آن دستکش سفید بچگانه صورتش را لمس کردند.

- فلارنس...^۴

هنری نفسی تازه کرد و دوباره او را بوسید. با این که غروب آفتاب بود، اثر خورشید همچنان بر پوستش حس می‌شد. همه چیز شفاف‌تر بود و گویی این دختر برای گرمابخشی خلق شده بود.

- هیچ روزی نبود که دلتنگ نباشم. فقط لو کادر نوار^۵ بود. بدون تو هیچ چیزی صفا ندارد.

فلارنس گونه‌ی هنری را نوازش کرد.

- هنری لاشاپل!^۶

هنری چرخ‌خوری خورد، دیدیه پیکار^۷ را دید که کنار اسبش ایستاده است و دستکش دستش می‌کند، کنارش نیز مهتری که زین دیدیه را آماده می‌کرد، ایستاده بود.

1. Edith

2. Verrieres

3. Wilkinson

4. Florence

5. Le Cadre Noir

6. Lachapelle

7. Didier Picart

- اگر به همان اندازه که به این خانم انگلیسی‌ات توجه داشتی، حواست به کارت بود، شاید به جایی رسیده بودیم.

فرانسه‌ی فلارنس آنقدر خوب نبود که بفهمد دیدیه چه گفته است، ولی متوجه‌ی حالت نگاهش شد و هنری فهمید که فلارنس حدس زده آنچه مرد فرانسوی به زبان آورده است، نمی‌تواند حرف خوبی باشد. خشم همیشگی بر هنری سایه انداخت، ولی کوشید بر خود کنترل داشته باشد. سرش را به سمت فلارنس تکان داد تا به او بفهماند حرف نامربوط پیکار از روی حماقتش است. بعد از سفر به انگلستان و آشنایی هنری با فلارنس، پیکار همیشه توهین‌آمیز برخورد می‌کرد و اعصاب هنری را به هم می‌ریخت. پیکار بانگ برمی‌آورد که دخترهای انگلیسی سطح پایین هستند و چیزی جز دردسر نیستند؛ هنری نیز می‌فهمید منظور حرفش اوست. پیکار می‌گفت آنها لباس پوشیدن بلد نیستند و مثل گاو می‌خورند، حاضرند برای چندرغاز یا یک پاینت آبجو ارزان قیمت با هر کسی بروند. هنری بعد از هفته‌ها تازه فهمید که خشم پیکار از جای دیگری آب می‌خورد و ربطی به فلارنس ندارد، بلکه چون احساس می‌کرد یک کشاورز زاده در لو کادر نوار از او برای رسیدن به هدفش استفاده کرده و بعد هم به گوشه‌ای پرتش کرده است. صدای پیکار در محوطه طنین انداخت.

- شنیدم نزدیک اسکله‌ی لوسی‌ین گوتیه^۱ اتاق‌هایی هست. یک کم بهتر از حیاط طویله هست، نه؟

هنری دست فلارنس را محکم در دست داشت، کوشید با لحن ملایمی حرف بزند.

- پیکار، آخرین مرد روی زمین باشی، بازم برای سرت زیاد است.

- تو کشاورز زاده نمی‌دانی اگر زیرخت خوب باشد هر فاحشه‌ای دنبالت راه می‌افتد.

پیکار پوزخندی زد و پایش را با پوتینی که به خوبی واکس خورده بود در رکاب گذاشت و روی اسبش پرید. هنری قدمی به جلو برداشت، ولی فلارنس مانع شد.

- عزیزم ببین... بهتر است برگردم سر جام بنشینم.

گفت و کمی از او فاصله گرفت.

- باید حاضر شوی.

دختر مکتی کرد، سپس دوباره دست ظریف و سفیدش را پشت گردن هنری گذاشت و به سمت خود کشید و دوباره او را بوسید. هنری منظورش را از این کار فهمید؛ می‌خواست حواس او را از حرف‌های ویرانگر پیکار منحرف کند. کار فلارنس درست بود و بوسیدنش هنری را سر وجد می‌آورد. فلارنس لبخند زد و به فرانسه برایش آرزوی موفقیت کرد. هنری حرفش را تکرار کرد و با خودش اندیشید فلارنس در مدتی که از هم دور بودند، توانسته معادل سوارکار را در زبان فرانسه یاد بگیرد، با این فکر حواس هنری پرت شد. فلارنس بوسی فرستاد و گفت:

- دارم یاد می‌گیرم.

چشمان دختر مملو از امید بود و از شیطنت موج می‌زد، سپس راه افتاد و رفت. عشق^۲ انگلیسی او در امتداد اصطبل طویل شروع به دویدن کرد، پاشنه‌ی کفشش بر سنگفرش تق تق صدا می‌کرد.

جشنواره‌ی نظامی سالانه‌ی لو کارزل^۱ از قدیم در پایان سال آموزشی افسران جوان سواره‌نظام در سومور^۲ برگزار می‌شد. طبق روال همیشه، در آخر هفته‌های ماه جولای شهر قدیمی سومور مملو از مسافرانی می‌شد که نه فقط برای تماشای رژه‌ی نظامیان جوان می‌آمدند، بلکه مشتاق دیدن نمایش